

خورخه لوئیس بورخس

کتابخانه بابل

ترجمه
کاوه سید حسینی



کتابخانه بابل، تهران، ایران

انتشارات نیلوفر

کتابخانه بابل، تهران، ایران

کتابخانه بابل، تهران، ایران

کتابخانه بابل، تهران، ایران

کتابخانه بابل، تهران، ایران

کتابخانه بابل، تهران، ایران

کتابخانه بابل، تهران، ایران

کتابخانه بابل، تهران، ایران

کتابخانه بابل، تهران، ایران

کتابخانه بابل، تهران، ایران



انتشارات نیلوفر

کتابخانه بابل، تهران، ایران

ت بشیان، سفاک و شریک	۷۳۱
بابل فالصیحة	۱۵۱
زادیه تیره انا روسیه	۶۹۱
فقه الحنفیه	۶۷۱
کتاب	۵۸۱
رحله علمی و تاریخی	۱۸۱
سیرت نبویه	۱۰۶
تاریخ	۵۱۶
THERE ARE MORE THINGS	۶۶۶
بافت و دنیا	۶۶۶
کتاب	۶۶۶
تاریخ	۶۶۶

فهرست

جاودانه	۹
مرد مرده	۲۹
داستان جنگجو و اسیر	۳۹
شرح حال تادئو ایسیدورو کروس	۴۷
اما سونس	۵۵
خانه آستریون	۶۵
جستجوی ابن رشد	۷۱
نوشته خداوند	۸۵
دو پادشاه و دو هزار تو	۹۳
انتظار	۹۷
مردی در آستانه	۱۰۵
تلون، اوکبر، اربیس تریوس	۱۱۵

۱۳۷	پیرمنار مؤلف دن کیشوت
۱۵۱	کتابخانه بابل
۱۶۳	بررسی آثار هربرت کوآین
۱۷۳	فونس یا حافظه
۱۸۵	پایان
۱۹۱	ماجرای روسندو خوارس
۲۰۱	گایا کیل
۲۱۵	دیگری
۲۲۷	THERE ARE MORE THINGS
۲۳۹	آئینه و نقاب
۲۴۷	دیسک
۲۵۳	کتاب شن

۶	ماده
۶۲	ماده
۶۶	ماده
۶۹	ماده
۵۵	ماده
۵۹	ماده
۷۷	ماده
۵۸	ماده
۶۵	ماده
۷۶	ماده
۵۰۱	ماده
۵۱۱	ماده

I

تا آنجا که به یاد دارم، رنجهای من در باغی در طیوهٔ صدروزه^۴ شروع شد، وقتی که دیوکلتیانوس^۵ امپراتور بود. من در طول لشکرکشیهای اخیر مصر، خدمت کرده‌ام (بی‌افتخار) و در لژیونی در پادگان برنیس^۶ مشرف بر دریای سرخ، صاحب‌منصب بوده‌ام. تب و بیماری مردان زیادی را که با شهامت در انتظار حمله بودند از پا درآورد. مغربی‌ها شکست خوردند. زمین که قبلاً تحت اشغال شهرهای باغی بود، برای ابد وقف خدایان دوزخی شده بود. اسکندریهٔ شکست خورده، بیهوده از سزار تمنای بخشش کرد. لژیونها کمتر از یک سال بعد به پیروزی رسیدند اما من چندان نتوانستم چهرهٔ خدای جنگ را ببینم. این سرخوردگی ناراحت‌کننده بود و شاید سبب شد که از خلال صحراهای وحشت‌زا و پراکنده به جستجوی شهر جاودانگان بروم.

گفتم که رنجهایم در باغی در طیوه شروع شد. تمام شب را نخوابیدم چون چیزی در قلبم کشمکش می‌کرد. کمی قبل از سحر بلند شدم. برده‌هایم خوابیده بودند، ماه همان رنگ شنهای بی‌انتها را داشت. سواری ناتوان و خونین از شرق رسید. در چند قدمی من از اسبش غلتید. با صدای ضعیف و تسکین‌ناپذیر، به لاتین نام رودی را پرسید که در امتداد دیوارهای شهر جاری است. جواب دادم که رود مصر است و از باران آب می‌گیرد. با اندوه جواب داد: «به دنبال رود دیگری هستم، رود مرموزی که انسانها را از مرگ می‌پالاید.» خون سیاهی از سینه‌اش جاری بود. گفت که میهنش کوهی است در آنسوی گنگ و در آنجا شایع است که اگر کسی به غرب اقصی برود، یعنی جایی که زمین تمام می‌شود، به رودی خواهد رسید که آبش جاودانگی می‌بخشد و اضافه کرد که در کنارهٔ دیگر رود، شهر جاودانگان بنا شده است، آکنده از خیابان‌ها، آفمی‌تاترها و معبدها. او پیش از سپیده‌دم مرد. ولی من تصمیم گرفتم که آن شهر و رودش را

4. Thèbes Hèkatompulos

5. Diocletianus

6. Berenice

بیابم. بیشتر اسیران موریتانیایی در پاسخ جلاد، گزارش سفر سیاح را تأیید کردند. کسی دشت الیزه^۷ را در منتهی‌الیه زمین به یاد آورد که در آنجا زندگی انسانها جاودانه است؛ و دیگری قله‌هایی را که رود پاکتولوس^۸ از آن سرچشمه می‌گیرد و مردم در کنار آن یک قرن زندگی می‌کنند. در رم با فیلسوفهایی گفتگو کردم که عقیده داشتند طولانی کردن زندگی انسانها، طولانی کردن احتضار آنها و افزودن بر تعداد مرده‌های آنهاست. نمی‌دانم که آن زمان شهر جاودانگان را باور داشتم یا نه؟ فکر می‌کنم که فقط برایم کافی بود که در جستجویم باشم.

فلاویوس^۹ حاکم گتولیا^{۱۰}، دویست سرباز برای این اقدام به من داد. مزدورانی هم اجیر کردم که می‌گفتند راهها را می‌شناسند و اولین کسانی بودند که فرار کردند.

وقایع بعدی، خاطرات اولین مراحل سفرمان را به صورت درهم و برهمی درآوردند. آرسینوئه^{۱۱} را که ترک کردیم، وارد صحرای سوزان شدیم. سرزمین غارنشینها را پیمودیم که مارها را با ولع می‌خورند و از کاربرد زبان عاجزند؛ کشور گارامانتها^{۱۲} که زنانشان را به اشتراک دارند و گوشت شیر می‌خورند؛ کشور اوگیلها^{۱۳} که فقط به تارتار^{۱۴} (دوزخ زیرزمینی) احترام می‌گذارند. صحراهای دیگری را هم زیر پا گذاشتیم که در آنها شن سیاه است، که در آنها مسافر باید از ساعت‌های شب استفاده کند زیرا حرارت روز تحمل‌ناپذیر است. از دور کوهی را دیدم که اسمش را به اقیانوس داده است: در شیبهای آن گیاه فرفیون می‌روید که پادزهر است؛ در نوک قله، ساتیرها^{۱۵} زندگی می‌کنند، نژاد انسانهای وحشی و زمخت، که تن به شهوت‌رانی داده‌اند. اینکه این نواحی وحشی که زمین آن هیولا بوجود می‌آورد، بتواند شهری مشهور را در خود جای دهد، به نظر همه‌مان غیرقابل تصور می‌آمد. به راه‌پیمایی خود ادامه دادیم: بازگشت به عقب رسوایی بود. چند فرد گستاخ رو به ماه خوابیدند؛ تب آنها را

7. Elysée

8. Pactolus

9. Flavius

10. Getwlia

11. Arsinoe

12. Garamante

13. Augile

14. Tartare

15. Satyre

او را به یاد می‌آورم^۱ (من حق ندارم این فعل مقدس را به زبان بیاورم؛ تنها یک نفر در دنیا این حق را داشت و او مرده است) او را به یاد می‌آورم، گل ساعت تیره رنگی در دست، به هنگام دیدن این گل، به شکلی که هیچ موجودی ندیده است ولو اینکه در سراسر عمرش همه روزه از فلق تا شفق به آن نگاه کرده باشد. به یاد می‌آورم چهرهٔ اخموی سرخپوستی‌اش را که پشت سیگارش بطور غریبی در دوردستها بود. به یاد می‌آورم (گمان می‌کنم) دستهای خشنش را که همچون دستهای کارگران تورباف بود. به یاد می‌آورم در کنار دستانش ماته‌ای را با آرم اروگوئه. به یاد می‌آورم در پنجرهٔ خانه‌اش، حصیری زرد را با منظرهٔ رنگ و رو رفتهٔ دریاچه. به یاد می‌آورم به وضوح صدایش را، صدای موقر خشم‌آلود و تودماغی فردی از ساکنان سابق بیرون شهر، بدون فس‌فس‌های ایتالیایی کنونی. او را سه بار بیشتر ندیدم. آخرین بار در سال ۱۸۸۷... این طرح باعث خوشحالی‌ام می‌شود که از تمام معاشران او بخوام دربارهٔ او بنویسند؛ شهادت من شاید مختصرترین باشد و بی‌شک ناچیزترین خواهد بود، اما بی‌طرف‌ترین مطلب کتابی که منتشر خواهید کرد نیست - شرط اسفانگیز آرژانتینی بودنم مانع می‌شود که به مدیحه‌سرایی بيفتم - نوعی که در اروگوئه وقتی که پای یکی از هموطنان در میان است اجباری است.

ملانقطی، بچه شهری، بوینس‌آیرسی؛ البته فونس این ناسزاها را بر زبان